۱۰. توحید صدوق (۱۳۹۷/۰۷/۰۴)

سال تحصیلی (۱۳۹۸-۱۳۹۷) - چهارشنبه، ۰۴ مهر ۱۳۹۷

- پیش‌گفتار (چکیده)
- ادامه‌ی شرح فقره‌ی «واحد لا من عدد ، ودائم لا بأمد ، وقائم لا بعمد»
  - دو تفسیر مرحوم علامه‌ی مجلسی در «واحد لا من عدد»
  - تباین و محدودیت، قوام عدد؛ محدود نبودن خداوند متعال و فرارتر بودن او از عدّ
- طبایع صرف، مثل اعلی برای واحدیت غیر عددی خداوند متعال
- نقد قاعده بسیط الحقیقه
- قوام عدّ بر محدودیت و تفسیر «وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ»
- جمع‌بندی

پیش‌گفتار (چکیده)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۷ (جلسه اول)؛

ادامه شرح فقره «واحد لا من عدد ، ودائم لا بأمد ، وقائم لا بعمد»

- تنظیر واحدیت غیر عددی خداوند به طبایع صرف؛ قوام عدّ بر انعزال و محدودیت؛
- تبیین صرف الطبیعه و تباین طبایع؛
- نقد قاعده «بسیط الحقیقه کل الاشیاء» به تقدم خداوند بر اوصاف.

ادامه‌ی شرح فقره‌ی «واحد ال من عدد ، ودائم ال بأمد ، وقائم ال بعمد»

دو تفسیر مرحوم علامه‌ی مجلسی در «واحد لا من عدد»

در خطبه‌ی بیست و ششم بودیم. امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه این خطبه را خوانده بودند. این خطبه، در بحارالانوار جلد چهارم، صفحه‌ی دویست و بیست و یک آمده بود و همچنین در جلد نود، صفحه‌ی صد و سی و هشت. مرحوم مجلسی، همان جا بیانات‌ی هم داشتند. در صفحه‌ی دویست و بیست و پنج بود. اگر خواستید، مراجعه بفرمایید به جلد چهارم و نود، چاپ اسلامیه،. در بلد الامین هم به عنوان دعا آمده بود، به همین مناسبت بود که در بحارالانوار در دو جا آمده است. این کلیاتی بود که راجع به حدیث صحبت شد.

خطبه‌ی شریفه یک نظم خاصی داشت. کلمات‌ی بود که سه تا سه تا با هم ردیف می‌شد. با یک مقصد خاصی. تا اندازه‌ای که ما مباحثه کردیم، به این عبارت رسیدیم: «واحد لا من عدد و دائم لا بامد و قائم لا بعمد». سه جمله‌ای است که حضرت علیه السلام ردیف کردند. یادم نیامد که راجع به وحدت عددی چقدر بحث کردیم. چیزی مانده است ای خیر. اگر سؤالی پیش آمد، بین راه عرض می‌کنیم.

فعلاً توضیح مرحوم مجلسی ذیل «واحد لا من عدد» را می‌خوانم. در جلد چهارم می‌فرمایند:

> **«قوله علیه السلام: واحد لامن عدد أي من غير أن يكون فيه تعدد ، أومن غير أن يكون معه ثان من جنسه»[1].**

[خداوند] یکی است، اما نه به عدد؛ یعنی در ذات او تعدد نیست. ما هم یکی هستیم، اما در ما تعدد هست. ساده‌ترین تعددش، این است که سر غیر از پا است، پا غیر از دست است. ولی خدای متعال «واحد لا من عدد». در جای دیگر «بل بدد» داریم. عدد و بدد در ذات او جای ندارد. به این، بسیط الحقیقه می‌گوییم. حقیقتش بسیط است و اجزا ندارد. حتی مرکب از ماهیت و جنس و فصل و وجود و ماهیت هم نیست. به این صورت، معنا کرده‌اند. دو وجه را فرموده‌اند. وجه دیگر این است: «او من غیر أن یکون معه ثان من جنسه»؛ واحد لا من عدد؛ یکی است اما نه از باب عدد، یعنی اینطور نیست که یک دومی از جنس خودش داشته باشد. «من غیر أن یکون معه ثان من جنسه».

قطعاً منظور ایشان این نیست که یک جنسی دارد که فقط ثانی ندارد. ولو ممکن است عبارت در ذهن بزند؛ واحد لا من عدد؛ حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «من غیر أن یکون معه ثان»؛ ثانی ندارد. ثانی از چه چیزی؟ «من جنسه». جنسش را دارد ای ندارد؟ جنس دارد، اما ثانی ندارد. مقصود ایشان این نیست. از باب سالبه‌ی به انتفاء موضوع است. ثانی ندارد از جنسش، چون اصلاً جنس ندارد. چون جنس ندارد، ثانی هم ندارد. در جلد نود فرموده‌اند: «" لا من عدد " أي ليست وحدته وحدة عدديّة يكون له ثان من جنسه»[2]. فقط این معنا را دارند. آن معنای «لیس فیه تعدد» را در جلد نود نیاورده‌اند.

[1]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار (چاپ: دارالاحیاء التراث)، ج ۴، ص ۲۲۶.

[2] همان، ج ۸۷، ص ۲۲۷.

تباین و محدودیت، قوام عدد؛ محدود نبودن خداوند متعال و فرا‌تر بودن او از عدّ

«واحد لا من عدد» یعنی خدای متعال جنس ندارد، اما خود اصل معنای وحدت عددی که حضرت علیه السلام فرمودند: «واحد لا من عدد»، یعنی چون خداوند متعال جنس ندارد، پس ثانی از جنس خودش هم ندارد؟! ای خیر، وحدت عددی و واحد لا من عدد، می‌تواند معنای گسترده‌تری هم داشته باشد؟ چرا؟؛ چون یک چیز می‌تواند از جنس خودش دومی نداشته باشد، چون جنس ندارد، اما در شمارش جور دیگری بیاید. شاهد مثال چیست؟ شما می‌توانید به وسیله‌ی چیزهایی که اصلاً جنس و وحدت اشتراک ندارند، شمارش برقرار کنید. دو چیز را در نظر بگیرید که در اصطلاح کلاسیک در اجناس عالیه با هم متباین باشند. یکی کیف باشد و یکی کم باشد. کم و کیف از حیث ذات و جوهر، اشتراک ذاتی ندارند. چرا؟؛ چون جنس عالی آن‌ها با هم فرق دارند. جنس عالی او کیف است و جنس عالی این کم است. پس از دو مفهوم هستند، لذا به‌هیچ‌وجه اشتراک ذاتی ندارند. ولی خُب، می‌توانید آن‌ها را بشمارید. می‌گویید این یک، این دو. همین که هویت وجودی جدا داشته باشند یا هویت مفهومی جدا داشته باشند، می‌توانید آن‌ها را بشمارید. چون تعدد و شمارش حتماً مبتنی بر این نیست که اشتراک ذاتی داشته باشند. اگر یک چیزی از جنس انسان است، بگویید زید، اول است و عمرو هم از جنس او است، لذا دو است. حیوان است، بقر یک است و شتر دو. ببینید جنس آن‌ها یکی است! خُب، مگر شمردن مبتنی‌بر این است که حتماً یک وحدت جنسی داشته باشند تا شما آن‌ها را بشمارید؟!

شاگرد: خلاصه آلآن وحدت برقرار کردید. جنس به معنای عام وجود شد.

استاد: لذا من به مقولات مثال زدم تا بحث را جلو ببرم. شما می‌گویید من هم وقتی می‌خواهم، بشمارم، چیزی را بین این‌ها مشترک گرفته‌ام. خُب، حالا من این را مقدمه گفتم. به مقصود اصلی خودم بر می‌گردم.

شما به شمارش توجه کنید. می‌خواهید، بشمارید. عملیه العدّ و شمارش، مبتنی‌بر وحدت میان معدودات است؟! مبتنی‌بر وحدةٌ ما هست یا نیست؟! شما به عملیه شمارش توجه کنید و ببینید محتاج این هستید که این معدودات را یکی کنید و بشمارید؟! هست یا نیست؟ نیست. می‌خواستم این را بگویم. یعنی وقتی شما می‌خواهید بشمارید، با این کار دارید که این اول است و آن دوم است و همین‌طور جلو می‌روید. توجه ندارید که این‌ها را من یکجا جمع کرده‌ام و یکی هستند و بعد می‌خواهم بگویم این یکی از آن زمینه‌هایی است که من آن‌ها را یکی گرفته‌ام. باشد یا نباشد، شما در عدّ با او کاری ندارید.

شاگرد: شیئیت دارند.

شاگرد ۲: عدد بر یک معدودی عارض می‌شود که نمی‌شود معدوم باشد.

استاد: بله؛ بر معدود. بر یک معدود عارض می‌شود اما آیا بر معدودات و ملحوظات به وحدت ام عارض می‌شود ای عارض می‌شود بر معدود؟ ببینید منطقیاً به بیش از این نیاز ندارد.

شاگرد: حتی در متبایین به تمام ذات، می‌گوییم از این حیث که اینها متبایین به تمام ذات هستند، دو تا شدند. یعنی بالأخره یک اشتراکی وسط می‌گذاریم. الآن با این توضیحی که دادیم، خواندن متعال را هر طوری بگیریم باز می‌توان شمرد.

شاگرد 2: ... .

استاد: الآن به مقصود اصلی من رسید. برای خدای متعال که در این صورت، قید مرحوم مجلسی نیاز است. در این جور شمردن که خواندن در شمارش وارد می‌شود. خالق و مخلوق. صفات او هم که هست؛ علم، قدرت، حیات. آیا معنا دارد که بگوییم عدّ بدون وحدت ای خیر؟ اگر داشته باشیم. من با «اگر» می‌گویم. اگر طوری باشد که بتوانیم عدّ را قطع نظر از نیاز لحاظی و حتی غیر لحاظی به وحدهٔ ما انجام بدهیم...؛ می‌دانید چرا عرض می‌کنم؟؛ چون عدّ، عملیهٔ الذهن است. درک ذهن نیست. شمردن، کار ذهن است. نه درکِ ذهن. در وقت شمردن، ذهن شما چیزی را درک نمی‌کند. دارد کاری را انجام می‌دهد. کار انجامدادن، نیازی به این ندارد که اول وحدتی را فرض بگیرد و بعد شروع کند به شمارش.

شاگرد: درک عدد است که به این معدود اختصاص پیدا کرده است.

استاد: بله؛ سلسله درست است. عدّ یعنی ذهن من باید اول به دوم را در یک سلسله قرار بدهد. این درست است. اما معدود باید وحدهٔ ما با دیگری داشته باشد؟! در شمردن نیاز است یا خیر؟

شاگرد ۲: در معدود شدن، الآن وحدت پیدا کرد.

استاد: وحدت پیدا کرد به‌معنای معدود شدن.

شاگرد ۲: معدودِ یک، معدود دو، معدود سه و ... .

استاد: این بعد از شمردن شما است که حال نفس‌الامریتی پیدا می‌کند. اما آیا این مبتنی بر عد بوده یا عدّ مبتنی بر این بوده؟ من می‌خواهم ببینم عدّ مبتنی بر چیزی هست یا نیست؟

شاگرد: شاید در خود مفهوم عدّ نباشد، ولی وحدت خارجی لازم است.

استاد: وقتی شما می‌گویید: خالق و مخلوق، این عدّ هست یا نیست؟ اصل این حرف‌ها را دارم می گویم برای همین. این عدّ هست یا نیست؟ خالق و مخلوق. شماره بگذارید، می‌خواهیم بگوییم خالق اول، مخلوق بعد آن، دو.

شاگرد:چه چیزی را شمردید؟

استاد: خالق و مخلوق را.

شاگرد: چه چیزی را شمردید؟ [صوت واضح نیست] ... .

استاد: خیر؛ وجوداتی که در نفس‌الامر منعزل هستند؛ انعزالی که مصحح عدّ باشد؛ آن عدّ را تسبیب می‌کند. انعزال، مبدأیت عدّ است. نه وحدت. چون دو چیز با هم دو تا هستند، می‌توانید آن‌ها را بشمارید. نه این‌که چون دو چیز با هم یکی هستند، می‌توانید بشمارید. بین این‌ها فرق نیست؟! الآن شما فرمودید: از آن حیثی که متبایین به ذات هستند. خُب، مگر متبایین بالذات وحدت می‌شوند؟! از آن حیثی که تماماً متبایین هستند، دارم می‌شمارم! خُب، دارید از آن حیثی که

متباین هستند، آنها را میشمارید، نه از آن حیثی که یکی هستند.

شاگرد: وصف مشترک دارند.

استاد: وصف مشترک در متباین بالذات چیست؟! یعنی میخواهید بگویید تناقض است؟ پارادوکس است؟

شاگرد: این نسبت به آن تباین دارد و این هم نسبت به آن تباین دارد.

استاد: خُب، تباین دارد به چه معنا است؟ یعنی هیچ چیز مشترکی ندارند. سلب بسیط است. تباین یعنی عدم الاشتراک، نه اشتراک در مباینت. مباینت سلب بسیط است؛ عدم اشتراک. نه اشتراکهما فی التباین. فعلاً من روی بیاناتی که مانوس هستیم، عرض میکنم. جواب اینها را بدهید. ولو از حرفهای قبلی هم جواب بدهید. الآن بگویید جواب این چیست.

شاگرد: شمردن هیچ وقت بدون هدف و انگیزه نمیشود و گرنه لغو است. مثلاً میخواهم اعضای یک مفهوم کلی را بشمارم. لذا باید یک مفهوم کلی را انتزاع کنم و بعد اعضای آن را بشمارم.

استاد: چیزی که میخواستم عرض کنم این بود: در اینکه آیا وحدت و جنس هست یا نیست، چند باب جلوتر، روایتی خواهد آمد. چند بار این روایت را عرض کرده بودم. صفحه‌ی هشتاد و سه، روایتی است که در بحبوحه‌ی جنگ جمل بود. مردی اعرابی نزد حضرت علیه السلام آمد و سؤال کرد ای امیرالمؤمنین علیه السلام «أتقول انّ اللّه واحد»؟! شما حاضرید به خداوند بگویید یکی؟! آن هم وسط میدان جنگ. «فحمل الناّس علیه ، قالوا : یا أعرابي أما تری ما فیه أمیر المؤمنین علیه السلام من تقسم القلب»؛ وسط میدان جنگ حضرت علیه السلام دل این حرفها را دارند؟! حضرت علیه السلام در اینجا جمله‌ای را گفتند که واقعاً ارزش آن از همه‌ی دنیا بیشتر است. فرمودند: «فقال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام : دعوه ، فإن الذي یریده الأعرابي هو الذي نریده من القوم»؛ رهایش کنید. به‌ترین مطلب را پرسید. اصلاً دلیل اینکه با این قوم میجنگیم، همین است که او به دنبالش است. اگر اصحاب جمل و صفین به‌دنبال علم بودند که با امیرالمؤمنین علیه السلام که دعوا نمی کردند. وسط میدان کلاسی به پا میشود!

حضرت علیه السلام فرمودند: اینکه میگویی خداوند یکی است، مقصودت از یکی چیست؟ چهار جور یکی داریم که دو جورش را در مورد خداوند متعال میتوانیم بگوییم و دو جورش را نمیتوانیم. آن دو جوری که نمیتوانیم بگوییم - که به مانحن فیه مربوط است – را این طور فرمودند:

> **«ثم قال : یا أعرابي إنّ القول في أنّ اللّه واحد علی أربعة أقسام : فوجهان منها لا یجوزان علی اللّه عزّوجلّ، ووجهان یثبتان فیه ، فأما اللذان لا یجوزان علیه ، فقول القائل : واحد یقصد به باب الأعداد ، فهذا ما لا یجوز ، لأنّ ما لا ثاني له لا یدخل في باب الأعداد ، أما تری أنّه کفر من قال : ثالث ثلاثة. وقول القائل : هو واحد من الناس ، یرید به النوع من الجنس ، فبهذا ما لا یجوز علیه لأنّه تشبیه ، وجلّ ربّنا عن ذلک وتعالی . وأما الوجهان اللذان یثبتان فیه فقول القائل : هو واحد لیس له في الأشیاء».**

«ثم قال : یا أعرابي إن القول في أنّ اللّه واحد علی أربعة أقسام ... فأما اللذان لا یجوزان علیه»؛ من میخواهم ببینم حضرت علیه السلام در اینجا وحدة لحاظ میکنند یا خیر؟ میفرمایند: اگر میگویی خداوند متعال، «واحد یقصد به باب الأعداد، فهذا ما لا یجوز، لأنّ ما لا ثاني

له ال يدخل في باب الأعداد»؛ آنچه که دو ندارد، در باب اعداد داخل نمی‌شود. اینجا یعنی «ما ال ثانی له من جنسه»؟! این هم ملحوظ است؟ ولو جنس عام؟ ای اینجا اصالً کاری به جنس و وحدتش ندارد، لاثانی له؛ اصالً دو ندارد. این کدام یک از آن‌ها است؟

یعنی حضرت علیه السلام، عدّ را در چه می‌فرمایند؟ قوام ِشمردن، به این است که دو برای او باشد. ولو به فرض. خداوند متعال دو ندارد، حتی به فرض. اگر ای داتان باشد، عرض می‌کردم که در این‌ها خیلی ظرافتکاری هست. در محالات هم عدد می‌آید. می‌شمارید. چرا؟؛ چون در محالات فرض دومی ِدو، محال است. ولی به فرض محال که می‌توانید آن را فرض کنید. فرض محال که محال نیست، اما اصل ِفرض دو، در مورد خدای متعال، محال است. اگر مبدأ متعال را با آن چیزی که در معارف انبیاء و اوصیاء علیهم السلام هست، تصور کنید، فقط می‌بینید که یک لفظ است. نه اینکه دو برای او محال است، بلکه «ال ثانی له»؛ نه اینکه «لاثانی له محال/ یمتنع وجوده»؛ مثالاً این را اصالتاً تصور نکردیم، خیر؛ لاثانی له. اصالتاً طرح دو، نمی‌تواند برای او کرد.

طبایع صرف، مثل اعلی برای واحدیت غیر عددی خداوند متعال

لذا در باب وحدت عددی در جلسات قبل عرض کردم: «وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ»[1]. در باب صرف الشیء، لایتثنی و لایتکرر گفتیم کسی که تلطیف ذهن کند، می‌بیند طبایع از این حیث برای خداوند متعال مثل اعلی هستند. سبحانه و تعالی. چطور هستند؟؛ طبائع، صرف الشیء لایتثنی. نه اینکه برای او دو محال است. اصلاً ریختش، دو بردار نیست. لذا عرض کردم دو گردو، دو کتاب، پنج تا میز. اما نسبت به خود عدد دو بگویید، دو عدد دو! این می‌شود؟! طبیعیُ‌الاثنین، می‌شود یا نمی‌شود؟! چرا نمی‌شود؟! طبیعی دو لا یتثنی. نه اینکه ثانی له محال. در اینجا خیلی تفاوت است؛ خیلی ظرافت است. در اینکه کسی این لطافت را درک کند که لایتثنی. نه اینکه صرف الشیء یمتنع وجود ثان له. امتناع وجود ثانی خیلی فرق دارد با اینکه خودش اصلاً دو بردار نیست.

اگر کسی این را بفهمد، قدر این روایت را طور دیگری می‌داند. خیلی تفاوت می‌کند. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: اعداد کجا است؟ عدّ، برای محدودیت است. چرا؟؛ چون قوام عدّ به تباین است. تباین محدودیت می‌آورد. چیزی که محدود و منعزل از دیگری است، می‌گوییم یک و دو. اگر چیزی خودش، خودش باشد که نمی‌شود بگویند این خودش و دوباره هم خودش؛ دومی هم خودش است. یک چیزی که خودش است که دو نمی‌شود. چون محدود است، بیرون دارد. بیرون او، دوی آن می‌شود. خُب، حالا اگر در فضای آمدی که نه طبایع صرفه هستند که مثال هستند، محقق الحقائق است جمیعا. مبدأ متعالی است که محقق همه حقائق صرفه است. آن مبدأ متعال به چه صورت است؟ اصلاً برای او دو معنا ندارد. وقتی دو برای او معنا ندارد، این خالق و مخلوقی هم که می‌گفتید، از باب ترتیب لفظی بود. نه اینکه شما می‌توانید بگویید مخلوق به‌معنای دقیق کلمه، خالق را در عدّ می‌آورد.

شاهدش؛ چقدر زیبا است. وقتی آدم شواهد را می‌بیند، می‌فهمد که حضرت علیه السلام چیزهایی را گذاشته‌اند که وقتی سؤال پیش می‌آید، کارگشا است. حضرت علیه السلام فرمودند: «لأنّ‌ما لا ثاني له لا يدخل في باب الأعداد»، ببینید حضرت علیه السلام چه استشهادی می‌کنند: «أما تری أنّه كفر من قال : ثالث ثلاثة»؛ یک، دو و سه. خیلی زیبا است. بعد از اینکه حضرت علیه السلام فرمودند خدای متعال در باب اعداد داخل نمی‌شود، می‌فرمایند دیگر نمی‌توانی بگوی أب، إبن و روح القدس. اگر مبدأ متعال این است، چیزی که در طول مخلوق است و همه مخلوقات، مخلوق او هستند، دیگر معنا ندارد بیونونت او بیونونت عزلی باشد. در احتجاج طبرسی بود، حضرت علیه السلام فرمودند:

بیونونت صفتی خالق و مخلوق

> «دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ وَ تَوْحِيدُهُ تَمْيِيزُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونَةُ صِفَةٍ لَا بَيْنُونَةُ عُزْلَةٍ»[2].

این از غرر روایات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که علما برای اینها چقدر حرف زده‌اند. می‌گوید اساس کار این است که به توحید برسید. موحد نیستید مگر اینکه خالق را از مخلوق جدا کنید. ممتاز کنید. اما «و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة»؛ بگوید خداوند متعال آن طرف خلق است و مخلوق هم این طرف است.

چقدر این عبارت مهم است. البته ایشان روی مبانی خودشان می‌گوید و هر کسی هم می‌تواند روی مبانی خودش بگوید. عبارت حضرت علیه‌السلام در قله است! مرحوم ملاعلی نوری، مبانی حکمت متعالیه را ترصیع و ترسیم و تحکیم کردند. در حواشی خود بر کتب آخوند، مکرر این را می‌آورند. می‌گوید: البینونة الوصفی، البینونة الصفتی التی یکون اعظم بمراتب من البینونة العزلی. خدای متعال از مخلوق خود بینونت عزلی ندارد. بینونت صفتی دارد. اما بینونت صفتی به مراتب بالاتر از بینونت عزلی است. زید و عمرو بینونت عزلی دارند یا ندارند؟؛ بینونت عزلی دارند. اما سر و پای آنها در نوع و خصوصیات و سر و چشم و انسانیت شریک هستند. شبیه هم هستند. هر دو انسان هستند. بینونت عزلی است اما در وصف با هم متباین نیستند. وصفشان با هم یکی است. اما خدای متعال چه؟ واضح‌ترین وصفی که برای او می‌گوییم این است که می‌گوییم خداوند از همه چیز خبر دارد. عالم است. نشد! اگر همانطوری که ما عالم هستیم، بخواهید بگویید او عالم است، اینکه تشبیه می‌شود! عالمٌ لا کعلمنا.

شاگرد: بینونت صفتی می‌شود؟

استاد: بینونت صفتی در جمیع صفات است. هر چه! اگر می‌خواهید اشاره کنید؛ حتی حضرت سید الشهدا علیه‌السلام در خطبه‌ی تحف العقول چه فرمودند؟: «يصيب الفكر، منه الإيمان به أنّه موجودا و وجود الإيمان لا وجود صفة»[3]؛ حتی در موجودیت خدای متعال، نخواهید دم و دستگاه صفت را به پا کنید. حال آن خطبه، جای خود دارد و مکرراً راجع به آن صحبت شد.

هر چه بود، به‌عنوان احتمال طلبگی عرض می‌کنم؛ آیا شمردن در باب اعداد به همین وحدت است؟ ولو وحدت را لحاظ بکنیم؟ و چون خدای متعال این وحدت جنسی را ندارد، پس لا یدخل فی باب العدد؟ یا خیر؛ اساساً قوام عدّ به وحدت نیست. قوام آن به انعزال و بینونت است؟ و اصلاً انعزالی که قوام عدد است، در مبدأ متعال فرض ندارد؟ لذا لا یدخل فی باب العدّ. «ما لا ثانی له» یعنی لا ثانی مطلقاً؛ نه اینکه برای او ثانی محال است. وقتی به این صورت است، «لا یدخل فی العدّ». اگر این حرف به این بیان سر برسد، «واحد لا من عدد» یک جور دیگری می‌شود.

تصویر صرف الطبیعه و تباین طبایع

شاگرد: لا یتثنی را در خود صرف الشیء می‌فهمیم اما در صرف الطبایع، نامفهوم است. یعنی ما طبایع می‌گوییم و برای خود آنها تکثر قائل می‌شویم. می‌گوییم طبیعت انسانی غیر از طبیعت ماء است. دوباره در اینجا شمردیم، درحالی‌که صرف الشیء بود.

استاد: خیر؛ آن را از صرف بودن در نیاوردید. اگر راجع به صرف‌ها فکر کردید و با آن مانوس شدید، برهه‌ای از عمرتان را در التذاذ عقلانی به سر برده‌اید. وقتی ذهن کسی با صروف آشنا شد، دیگر

کاری با کسی ندارد. ذهن خودش می‌بیند که به چه صورت است. الآن وقتی می‌گویید انسان و بعد می‌گویید بقر، انسان را که از صرافت در نبردهایی. انسان یک انعزالی در حدّ خودش دارد که بیرون از آن صرافتش است. انسان، انسان صرف است؛ لایتثنی. اما انسان که دیگر بقر نیست. یعنی از حیث محدوده‌ی صرافت خودش که نمی‌شود بقر هم باشد.

شاگرد: بقر ثانی او نیست.

استاد: ثانی او از حیث صرف. ثانی او از حیث طبیعت انسانیت هست. یعنی بقر که انسان نیست. پس انسان با اینکه در محدوده‌ی انسانیت خودش صرف است، اما در همین محدوده‌ی انسانیت ـ صرف، بقر نیست. خُب، نمی‌توانید بگویید که صرف نیست. دارید می‌گویید بقر نیست. پس طبایع صرفه، یک حد ذاتی دارند. آن حد ذاتی است که سبب عدّ است. می‌گویید: انسان و بقر و الا نمی‌توانید در خود انسان بگویید دو انسان. دو انسان معنا ندارد؛ انسان.

---

[1]. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۰.

[2]. شیخ طبرسی، الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۱.

[3]. ابن شعبه‌ی بحرانی، تحف العقول، ج ۱، ص ۲۴۵.

نقد قاعده بسیط الحقیقه

شاگرد ۲: حتی اگر صدایی هم فکر نکنیم، قاعده‌ی بسیط الحقیقه کل الاشیاء درست است؟ چون نمی‌توانیم چیزی از آن سلب کنیم، چون اگر بتوانیم سلب کنیم ثانی پیدا می‌کند.

استاد: مقصود شما چیست؟

شاگرد ۲: در همین مثالی که زدی می‌گویی: انسان بقر نیست و به همین دلیل است که می‌توانیم دو تا کنیم. اما در بسیط الحقیقه که ذات باری است، کل الاشیاء است. چون اگر بخواهی، بگویی این آن نیست، او را انکار کرده‌ای. لذا باید بگویی: بسیط الحقیقه کل الاشیاء ولی اینکه لیس شیئا منها.

استاد: طبق ادبیاتی که الآن امیرالمؤمنین علیه السلام به ما یاد دادند، جلو بروی‌م. فرمودند: «من حدّه فقد عدّه». تا محدودش کنید، عدّ می‌آید. انسان از حیث صرافت انسانیت خود، حدّ ندارد. لذا در انسانیت نمی‌توان دو تا فرض کرد. اما از حیث ذات انسانیت که بقر نیست. نبودن خودش، حد است. می‌گوید دیگر او نیست. آنجا را دیگر نمی‌تواند، برود. وقتی در آن محدوده نمی‌تواند برود، عدّ به کار می‌آید. شما می‌فرمایید: در محدوده‌ی خدای متعال که به‌طور اطلاق محدود نیست، پس هیچ کمالی نیست که شما به آنجا برسید که بگویید خدای متعال آن کمال را ندارد. هیچ کجا نمی‌توانید، بایستید.

شاگرد: بلکه هیچ وقتی هم نیست. مشکل قاعده‌ی بسیط الحقیقه این بود که آن‌ها را تکفیر می‌کنند. اگر تنها کمال بود که مشکلی نداشت. قاعده‌ی بسیط الحقیقه که منجر شده فلاسفه را تکفیر کنند، همین است. وحدت وجودی‌ها می‌گویند که هیچ وقت و حقیقتی؛ نه فقط هیچ کمالی. چون اگر کمال را بگویی‌م، موجود بی‌نقص را می‌پذیری‌م. اما درعین‌حال نمی‌توانیم چیزی را از او سلب کنیم.

استاد: ببینید همان جا گام‌هایی برداشته می‌شود. خیلی مهم است که ببینیم گامی که بر می‌داری‌م، منطقی با گام بعدی ملازمه دارد یا خیر. الآن که شما می‌فرمایید بسیط الحقیقه، حقیقت به چه معنا است؟ یعنی فقط کمالات کلیه‌ای شخص؟ این اولین سؤال است. ذیل مکاتباتی که صورت گرفته بود، صاحب المیزان محاکماتی دارند. یادم هست ایشان که می‌گفتند این سؤالات در ذهن من ردیف می‌شد. یادداشت هم ذیل آن دارم.

شاگرد: این حقیقت، یعنی همان واقعیت محضی که مقدم بر هر واقعیتی است؟ آن مبادئیت کل است که مقدم بر کلی و شخص و ... است.

استاد: علی المبنا بگویی‌م. از مبنای خودشان نباید فاصله بگیری‌م.

شاگرد: ما می‌خواهیم بفهمیم ولو این که مبنایشان اجازه ندهد. این بسیط الحقیقه با آن بحثی که در مبادئیت داشتیم که آن حقیقت ِاصل ِاصل که مقدم بر همه چیز است، آن حقیقیت، کل الاشیاء است. حال اینها اشتباه کرده‌اند و گفته‌اند آن حقیقت یعنی وجود. اگر اشتباه کرده‌اند، اشتباه خودشان است اما می‌خواهم ببینم اصل مسأله درست است یا نه؟

استاد: خیر. اگر ما می‌گوییم بسیط، یعنی حدّ ندارد. هیچ کجا نمی‌رسیم که توقف کنیم. می‌خواهیم برای آن محمول بیاوریم. می‌گوییم پس کل اشیاء...؛ کل‌هی «کل» و «اشیاء» را کنار هم می‌گذاریم. اشیایی را فرض گرفته‌ایم و «کل»ی را هم برای آن در نظر گرفته‌ایم و بر آن حمل کردیم و حال آن‌که اگر به مقام او برود، اصلاً من کل موضوعیت دارد و نه اشیاء.

شاگرد: خُب، برای همین است که در ادامه‌ی این قاعده «و لیس شیئا منها» را آورده‌اند.

استاد: خیر؛ بر «لیس» اتحاد با شخص را متفرع می‌کنند. می‌گویند: «لیس بشیء منها علی الخصوص». اگر بگوییم: «لیس بشیء منها» یعنی باالدقة، خُب، برای خودش مطلبی می‌شود. اما «لیس بشیء منها علی الخصوص». این کتاب ِتنهای تنها نیست. این هست و آن هم هست. «کل» به این صورت است. «لیس» را چطور معنا می‌کنید؟ «لیس» یعنی «لیس» واقعی وجودی؟ که تناقض می‌شود؛ «کل» و «لیس». اگر «لیس» را می‌گویند یعنی «بخصوصه» دیگر تناقض نیست. کلش هست و لیس بخصوصه. ببینید این ملازمه‌ها در اینجا چقدر مهم است.

شاگرد: شما که می‌فرمایید از آن چیزی سلب نمی‌شود ... .

استاد: من می‌خواهم عرض کنم گامی که بسیط الحقیقه با لیس بر می‌دارند و وحدت وجود را نتیجه می‌گیرند، ملازمه‌ی بین آن دو ثابت نیست. در همه‌ی این‌ها دقیق شوید. اوّلاً کل الاشیاء به نظرم مطلب بسیار مهمی است. «لم یکن له کفوا احد» مفادی بسیار مهم دارد. یعنی وقتی صحبت مبدأ متعال و هویت غیبیه‌ی الهیه را باز می‌کنید، جای طرح اشیاء نیست. «سقطت الاشیاء دون بلوغ أمده»، سقوط است؛ یعنی اصلاً جایش نیست که بگویید «کل الاشیاء». جای طرح ندارد. نه این‌که فقط وجودش نیست و لذا حتی کسانی هم که دقیق النظر بودند، گفته‌اند: مرتبه‌ی واحدیت هم دون مقام ذات است. اعیان ثابته و علم و ... جای خودش. گفته‌اند حتی اسماء و صفات را. مرحوم حاجی در منظومه داشتند. در بدایة الحکمة ظاهراً حرف حاجی را در کرده بودند. اما خُب، حاجی که خیلی مدافع آن هستند. می‌گفتند: من حاجی حدوث خاص خودم را اضافه کردم. یکی از انواع حدوث، حدوث اسمایی بود. خُب، حرفی بود که حاجی داشتند. این واقعاً مطلبی است در یک مقامی.

و لذا قاعده‌ی بسیط الحقیقه مطلبی است که از عدم محدودیت خدای متعال شروع می‌شود...؛ الآن ایراد آمد جلسه‌ی آخر صحبت در این بود که رفع حدّ متفرع بر یک جور فرض آن است. این هم نکته‌ی خوبی بود. لذا صحبت بود این‌که می‌گوییم خدای متعال نامتناهی است، درست نیست. از مجالی و مظاهر اسماء و صفات او عدم تناهی است. نه این‌که خود ذات خدای متعال غیر متناهی است. او فوق تناهی و عدم تناهی است. «هو الذی فرّق بین التناهی و عدمه». اصلاً قوام فرق بین تناهی و عدم تناهی به او بر می‌گردد. نه این‌که خود او متصف به عدم تناهی باشد. دو-سه بیان بود:

«وبمضادته بين الأشياء عرف أن لا ضد له»[1]. اصلاً اصل مضادة و مقابله و تقابل را او ایجاد می‌کند. خودش که مقابل ندارد.

شاگرد: «سقطت الاشیاء».

استاد: همه‌ی مفاهیم متقابلات هستند. او تقابل ندارد. لذا است که او به نحو اشاره بیان می‌شود. ذهن، خدای متعال را به این اوصاف متقابل توصیف نمی‌کند. بلکه از باب نفی تشبیه و نفی تعطیل، آن چه که انسب به کمالات مطلق او است، اشاره می‌کند. خدا عالم است، حی است، قیوم است، اما نه به نحو تشبیه.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص ۳۷.

قوام عدّ بر محدودیت و تفسیر «وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ»

شاگرد ۲: حدّ باید باشد که این ثانی یا ثالث شود؟ یا اصلاً نیازی نیست؟

استاد: قوام عدّ، به یک نحو حدّ است. به یک نحو انعزال است. در مقام ذات خدای متعال ثانی فرض ندارد. نه اینکه ثانی محال است. «لانّ ما له ثانی له» یعنی «لا ثانی له». نه «محالٌ له أن یکون ثانی». بین این دو خیلی تفاوت است. «ما لا ثانی له» مقوم عدّ، که محدودیت است، را ندارد. لذا در مقام ذات خدای متعال عدّ، معنا ندارد. شما اگر بخواهید او و او؛ ثالث ثالثة؛ چقدر زیبا حضرت علیه السلام به آیه استشهاد کردهاند! «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ»[1]. لذا در کتابها هم دیدهاید که میگویند هر کجا بروید وقتی ثالثه شد، او رابعش است. از اسمای الهی این است: «ما من ثالثة الا وهو رابعهم». هیچ وقت او ثالث ثالثة نیست. تا گفتیم ثالثة، او رابعش است. تا گفتید خمسة، او ساسسشان است. اصلاً غیر از این معنا ندارد.

شاگرد: اشکالی که در بسیط الحقیقه هست، ناشی از این است که بگوییم ما عدم انعزال را پذیرفتهایم و بعد داریم عدم انعزال را اثبات میکنیم؟

استاد: بله؛ لذا عرض کردم گامهای منطقی برداشته میشود، ولی وقتی در این گامها دقیق شویم، میبینیم خیلی از جاها ملازمه نیست و ما جلو میرویم. ملازمه خیلی مهم است که بین دو چیز برقرار شود تا گامها را صحیح برداریم. یک گامی را بر میداریم و دو-سه گام جلو میرویم، اگر بین یکی از اینها ملازمه نباشد، کافی است تا اینکه نتیجه صحیح نباشد.

---

[1]. سوره مائده، آیه ۷۳.

جمع بندی

دو بیان در تفسیر «واحد لا بالعدد»؛ انعزال و محدودیت قوام عدّ، مساوقت قوام عدّ

شاگرد ۲: بنابراین به دو وجه می‌فرمایید که ثانی ندارد، یکی این‌که انعزال ندارد و شرط عدّ، انعزال است. دومی هم این است در عدد، دومی باید با اولی مساوقتی داشته باشد و چون چیزی با او مساوقت ندارد، این نمی‌تواند دومی او باشد.

استاد: بله؛ چون خداوند متعال مساوقت ندارد...؛ سؤال من این بود که آیا در شمردن لازم هست که دومی با اولی مساوقتی داشته باشد یا خیر؟ اگر باید داشته باشد که فبها. خدای متعال با چیزی مساوقت ندارد و لذا دو هم ندارد. اما اگر گفتیم که قوام عدّ به مساوقت نیست، به صرف مباینت است، در اینجا بیان فرق می‌کند. ذهن به مقصود حضرت علیه السلام بسیار نزدیکتر می‌شود: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ»؛ اصلاً عدّ برای او معنا ندارد. چرا؟؛ چون قوام عدد به مساوقت صرف نیست، قوام عدّ به محدودی است. «من حدّه فقد عدّه». جمله‌ی مفصلی بود. شاید ما قبلاً آن را خوانده بودیم. «فمن وصف الله فقد حدّه ومن حدّه فقد عدّه، ومن عدّه فقد أبطل أزله»[1]. در کلمات اهل البیت علیهم السلام «ازل» لغتی است که دارای معانی خیلی عالیای است. «ازل» همین است. ازلیت خدای متعال، زمان موهوم نیست. ازلیت خدای متعال، موطن هویت غیبیه است که برای او نفس فرض دوم محال است. جا برای دوم نمی‌گذارد. در صحیفه بود: «سَقَطَتِ الْأَشْيَاءُ دُونَ بُلُوغِ أَمَدِهِ»[2]؛ وقتی می‌خواهید به آنجا بروید، دیگر جایی برای اشیاء نمی‌ماند. «لم یکن له کفوا احد»؛ «کفو» یعنی همسر. همسر یعنی نه پدر است و نه بچه. پدر جلوتر بوده و بچه بعد از آن است. اما «کفو» به‌معنای همتا است. وقتی صحبت او است، اصلاً همتا برای او ممکن نیست. وقتی همتا ندارد والد و ولد به طریق اولی ندارد.

علی أیّ حال، من عبارت مرحوم مجلسی را که خواندم، به ذهنم رد شد که آیا قوام عدّ به مساوقت لاجنسیتی هست یا نیست. به‌عنوان احتمال عرض کردم. اگر هست که خُب. اگر هم نیست، باز بحث فضای خاص خودش را به نحو بهتری دارد؛ که قوام عدّ به انعزال و مباینت و ... است و در مبدأ متعال به بهترین وجه محقق است. «بینونة صفة»؛ در هیچ صفتی اشتراک ندارند، اما از حیث انعزال عزلی اصلاً برای خدای متعال معنا ندارد.

شاگرد: از حیث مفهومی که با سایر اشیاء منعزل نیست. مثلاً در مثل علم، شما قائل نیستید که علم او مفهوما فرق می‌کند.

استاد: بله؛ مفهوم علم که قطعاً یکی است. همین بود که عرض می‌کردم آنچه که حضرت سید الشهدا علیه السلام فرمودند، برای همه‌ی صفات است. این‌که خدای متعال به علم موصوف است، به نحو ترفند ذهن در اشاره به علم. نه توصیف به علم که اگر توصیف باشد، همین‌هایی است که حضرت علیه السلام فرمودند: «من وصف الله فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه». قوام همه‌ی اوصاف الهی به این است که اگر توصیف کند، حدّ و عدّ می‌آید. انتخاب اکمل را به کار می‌گیرد و به خدای

متعال نسبت می‌دهد.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۵۷.

[2]. صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۳۲.